

تحولات سیاسی - ایدئولوژیک در بلوچستان

پیرمحمد ملازمی*

چکیده:

واژهٔ سیستان و بلوچستان در ذهنیت اکثریت جامعه ایران یادآور کاروان‌های مسلح مواد مخدر و شرارت‌های امنیتی است. تمرکز تبلیغاتی روی این جنبه از تشکل سیاسی - اجتماعی در منطقه در همان حال که فقر گسترده و عمومی را پنهان نگاه می‌دارد، واقعیت‌های سیاسی و عقیدتی مهم‌تری را نادیده می‌گیرد. نویسندهٔ مقاله با طرح مقدماتی این موضوع که سیستان و بلوچستان در معرض تأثیرپذیری و تأثیرگذاری اندیشه‌های سیاسی و عقیدتی گوناگونی است، به این مهم توجه می‌دهد که اندیشه طالبانی و ناسیونالیزم بلوچ تحت تأثیر حوزه‌های اقتدار تهران، اسلام‌آباد، قندهار و کویته قرار گرفته‌اند و آینده امنیتی منطقه در گرو قدرت تأثیرگذاری هر کدام از آنهاست. نویسنده ناتوانی سیاسی در بهره‌گیری مثبت از تمامی ظرفیت انقلاب اسلامی در جهت‌دهی به تحولات سیاسی را به زیان امنیت ملی ارزیابی می‌کند و روی این مطلب تأکید دارد که در غیاب تأثیرگذاری امنیتی تهران، منطقه در معرض طالبانیزه شدن قرار می‌گیرد.

کلید واژه‌ها: اسلام طالبانی، دیوبندی، ناسیونالیزم چپ، ناسیونالیزم راست

مقدمه

استان سیستان و بلوچستان یکی از استان‌های پهناور و درعین حال کم جمعیت کشور است. وسعت تقریبی آن ۱۷۸,۴۲۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن طبق سرشماری سال ۱۳۷۵ ه. ش. ۱,۷۲۲,۵۷۹ نفر است. جمعیت بومی آن را قوم بلوچ و سیستانی‌ها تشکیل می‌دهند. از سال ۱۳۰۷ ه. ش که قدرت مرکزی ایران در این استان تثبیت شد، به‌ویژه با تأسیس مراکز اداری و سیاسی در مرکز استان، به تدریج افراد غیربومی از بیرجند، کرمان و سایر شهرهای ایران وارد استان سیستان و بلوچستان شده و ماندگار شدند. این مهاجرین عمدتاً در زاهدان (مرکز استان) و در سطح کمتری در سایر شهرها سکونت اختیار کرده و با گذشت زمان بومی شده‌اند. به لحاظ مذهبی اکثریت بلوچ‌ها سنی حنفی و سیستانی‌ها شیعه اثنی عشری هستند. اما یک‌دستی مذهبی وجود ندارد و به‌خصوص در سیستان و بخش‌هایی از بلوچستان مثل منطقه دلگان و جلگه چاه‌هاشم و بخشی از طوایف بامری و ناروئی شیعه و بقیه سنی مذهب هستند. به همین دلیل انشقاق مذهبی تقریباً وجود ندارد و اختلافات غالباً، مقطعی بوده و ممکن است تحت تأثیر عوامل بیرونی به وجود آمده باشد.

قوم بلوچ در منطقه گسترده‌ای از استان سیستان و بلوچستان پراکنده شده‌اند. در بخش‌های جنوبی استان خراسان، در جنوب استان کرمان و شرق استان هرمزگان طوایف پراکنده‌ای از بلوچ حضور کم‌رنگی دارند. علاوه بر این، طوایف بلوچ در استان‌های زابل، خرده، قندهار و هیلمند افغانستان، ایالت بلوچستان پاکستان و کراچی مرکز ایالت سند پاکستان زندگی می‌کنند. در شیخ‌نشین‌های حاشیه خلیج فارس، در تانزانیا (آفریقا) و ترکمنستان در آسیای مرکزی طوایفی از بلوچ شناسایی شده‌اند که زبان و سنت‌های قومی خود را حفظ کرده‌اند. این پراکندگی جمعیتی بلوچ را در معرض تحولات سیاسی و فکری متفاوتی قرار داده است.

با عنایت به این مهم، به نظر می‌رسد که ناسیونالیسم بلوچ به مرکزیت دانشگاه کوئته در بلوچستان پاکستان و اسلام ارتدکس حنفی ناشی از مدارس دینی پاکستان، که با ظهور طالبان در افغانستان در حال تقویت است، در نوعی رقابت نه چندان پنهان با انقلاب اسلامی قرار گرفته و از قدرت تأثیرگذاری مثبت تهران کاسته باشد. بنابراین، ضرورت دارد که با ارزیابی واقع‌بینانه رخدادها و تحولات سیاسی و فکری در منطقه، از ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های موجود در جهت‌دهی سیاسی و فکری به قوم بلوچ و تحولات مثبت در منطقه شرق کشور بهره‌گیری شود.

۱- سابقه تاریخی

آنچه امروزه به نام سیستان و بلوچستان خوانده می‌شود، منطقه نسبتاً وسیعی بوده است که در گذشته بنا به دلایل مختلف تاریخی و متأثر از سیاست‌های دولت بریتانیا، از نقطه نظر جغرافیای سیاسی یکپارچه باقی نمانده و تجزیه شده است. ساکنان این منطقه به ویژه قوم بلوچ متأثر از این تحولات اکنون تحت حاکمیت سه مرکز قدرت قرار دارند و همین امر موجب شده است که چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک در سیستان و بلوچستان ابعاد گسترده‌تری بیابد.

بلوچستان طبق تصمیم یک جانبه گلداسمیت، کارگزار انگلیسی، در جریان تعیین حدود مرزی ایران و خان‌نشین کلات در سال ۱۸۷۲ میلادی (مطابق با ۱۲۵۰ شمسی) بین ایران و هندوستان تحت سلطه انگلیس تقسیم شد، که خود ماجرای عبرت‌آموزی است. سرپرستی سایکس معاون کمیسیون حل اختلاف انگلیس در کتاب خود تحت عنوان "مسافرت به ایران شرقی" می‌نویسد:

«با احتشام الوزراء نماینده ایران قرارداد محرمانه‌ای بستیم و در جلسه رسمی که با حضور اسعدالدوله تشکیل شد فقط از اختلاف علامات سرحدی صحبت کردیم و از موضوع قرارداد محرمانه حرفی نزدیم. اسعدالدوله اظهار خوشوقتی کرد. به این ترتیب بود که به سادگی خط مرزی کنونی از بندرگواتر تا جالک مورد توافق قرار گرفت و بلوچستان کنونی پاکستان از ایران جدا شد.»

ایرج افشار سیستانی در کتاب "نگاهی به سیستان و بلوچستان" با ذکر این واقعه با تأسف می‌نویسد:

«انگلیسی‌ها موفق شدند تا کنار رود سند و ماشکل و ایل یاراحمد زهی و جالک [جالق] را که قبور پادشاهان صفاری در آنجا واقع است، از ایران جدا کنند.» (۱)

جالب‌تر آنکه تقریباً هم‌زمان با همین واقعه ژنرال "ریچنالد دایر" آن‌طور که خود در کتاب "مهاجمان سرحد - رویارویی نظامی انگلستان با سران بلوچ ایرانی" می‌نویسد، عملیات نظامی دیگری را در منطقه خاش علیه دو ایل یاراحمدزهی و گمشادزهی پی‌گیری می‌کرده که هدف آن مجبور کردن آنها به پذیرش تسلط انگلیس بر منطقه خاش بوده است. ژنرال "دایر" اعتراف

می‌کند که سردار جنیدخان یاراحمد زهی و خلیل‌خان گمشادزهی حاضر به تغییر وفاداری خود از حکومت مرکزی ایران و پذیرش تحت‌الحمایگی انگلیس نشدند و تا پای جان ایستادگی کردند. تا آن‌جا که ژنرال "دایر" برای ترساندن آنها شاهسوار یکی از سران ایل یاراحمد زهی را متهم به خیانت و ارتباط با عناصر جاسوسی آلمان کرده و در محاکمه‌ای صحرایی او را محکوم به اعدام می‌کند. (۲)

نتیجهٔ پایداری طوایف یاراحمد زهی و گمشادزهی حفظ خاش برای دولت ایران و از دست رفتن املاک خودشان در منطقهٔ ماشکل / ماشکید / بود. هنوز هم نخلستان‌های این دو طایفه در خاک بلوچستان پاکستان قرار دارد و خود نیز به صورت ایل‌های تجزیه شده در دو کشور در رفت و آمد هستند.

سرنوشت تقسیم سیستان بین ایران و افغانستان نیز غم‌انگیزتر از سرنوشت بلوچستان است. سفر سردار علیخان سیستانی به تهران و جریان دیدارش با ناصرالدین شاه و هم‌چنین ماجرای توطئه میرزا آقاخان نوری که قصد تحقیر سردار سیستانی را داشت و تنبیه مأمور آقاخان نوری به دستور سردار علیخان به قدر کافی در سیستان مشهور است. در این‌جا کافی است که دیدار علیخان با ناصرالدین شاه و راستگویی و شهادت علیخان را یادآور شویم. چراکه اگر همین شهادت نبود، چه بسا که سیستان کنونی نیز در حاکمیت ایران باقی نمانده بود.

رئیس‌الذاکرین در کتاب ارزشمند خود "زاوسران سیستان"، گفت‌وگوی سردار علیخان سرابندی و ناصرالدین شاه را چنین آورده است:

«ناصرالدین شاه [پس پرسید چرا گوش فراش ما را بریده‌ای؟ علیخان پاسخ می‌دهد که آن مرد گستاخی کرد، دستور دادم گوشش را ببرند. شاه لختی به من خیره گشت، پس گفت به همین سادگی؟ گفتم جان باخته شیدایم. اگر اراده بر آن است که قندهار تا به کابل را به زیر شمشیر در آورده به ایران بازگردانم نیازمند به زورمندی‌ام و اگر جز این می‌کردم هیچ یک از مردان مرا ترسی نبود. پس بختید به فریادی بلند که علیخان این‌جا تهران است و تهران یک شاه بیشتر ندارد. اگر بنا است که زهرچشمی در کار باشد، زهر چشم من است؛ نه از آن علیخان سیستانی. ناصرالدین شاه از سردار سرابندی می‌پرسد:

نزد نوری رفته‌ای؟ علیخان می‌گوید: خیر. نسابورانان مرا نگر نیست و گفت، علیخان میرزای نوری را ندیده‌ای؟ نمی‌دانم چگونه دیدن این پدر سوخته را که نورچشم سفیر بریتانی است به هیچ گرفته‌ای؟ شاه فریاد برآورد که علیخان او همه‌کاره است، همگان برای دیدن او سر و دست می‌شکنند. چگونه به دیدار او رفته‌ای؟ گرنشی کردم و گفتم روزگارتان درخشان و بخت‌تان پیروز باد. نوری‌ها در سیستان گاو دارانی هستند که برای چاکر جان‌نثار دوغ می‌آورند. شاه بسی خندید که علیخان من این نوری را می‌گویم، نه آن نوری‌ها را ...» (۳)

طنز تاریخ است که در همان زمان که سردار علیخان سرابندی با قدرت از حفظ سیستان در مقابل شاه مرعوب و عوامل انگلیس نظیر آقاخان نوری دفاع می‌کند، هیأت منتخب انگلیس به سرپرستی گلداسمیت عازم منطقه سیستان شده و صحبت از دو سیستان جداگانه به میان می‌آورد که یکی را سیستان خاص و دیگری را سیستان خارجی نام می‌نهد. سرانجام در سال ۱۸۷۵ میلادی سیستان خارجی از ایران جدا و به افغانستان واگذار شد و شهادت مردانی مانند سردار علیخان سرابندی در دسیسه‌های دربار محو گردید. قضاوت رئیس‌الذاکرین در این خصوص قاطع و گویاست. وی می‌نویسد:

«... بازیگران باز از در دورویی در پس پرده به تلاش افتادند تا به خواست انگلیس آشوبگران سیستان را ارزان‌تر بفروشند. زیرا به اندیشه آنان نه جای درنگ بود که وابستگی علیخان به دربار شاهی بیش از پیش وی را پایدار می‌داشت و کار جداسازی سیستان دشوارتر می‌شد. پس بازی پشت پرده انگلیس رنگ دیگر یافت و هم‌زمان با رسیدن عروس بدشگون درباری به سه کوهه میرزا آقاخان نوری تن به خفت داد و پیش درآمد قرارداد ننگین ۱۸۷۵ میلادی را برای حکمیت انگلیس درباره سیستان فراهم ساخت.» (۴)

۲- منابع تأثیرگذار بر تحولات سیاسی - ایدئولوژیک

روشن است که قصد ما از یادآوری چگونگی تجزیه بخش‌هایی از سیستان و بلوچستان و واگذاری آنها به هندوستان آن روز و افغانستان صرفاً یادآوری تاریخی آن واقعه نیست؛ بلکه

هدف روشن ساختن تأثیرات پایدارتر آن حوادث و تحولات در نحوه تجزیه منطقه سیستان و قوم بلوچ است که تا امروز در قالب چالش‌های گوناگونی باقی مانده است. چالش‌هایی که در پرتو نگاهی به گذشته می‌توان شرایط کنونی را با سهولت بیشتری تحلیل کرد. ما در این مقاله تمرکز خود را بر روی چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک در میان بلوچ‌ها می‌گذاریم. زیرا به نظر می‌رسد که آسیب‌پذیری در این بخش بیشتر از سایر بخش‌ها است. علاوه بر این تجزیه سیستان و بلوچستان باعث شده است که قوم بلوچ و سیستان بین سه کشور ایران، پاکستان و افغانستان تقسیم شوند و این خود منابع تأثیرگذار قدرت در چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک را متعدد کرده است. از این رو در شرایط کنونی چالش‌های اصلی در منطقه شرق کشور را به شرح زیر می‌توان دسته‌بندی کرد:

الف) چالش ایدئولوژی اسلامی در دو قالب:

۱- اسلام طالبانی

۲- انقلاب اسلامی

ب) ناسیونالیزم بلوچ در دو قالب:

۱- ناسیونالیزم چپ

۲- ناسیونالیزم راست

ج) نیروهای تأثیرگذار:

بر مبنای همین تقسیم‌بندی، منابع تأثیرگذار قدرت در منطقه سیستان و بلوچستان در شکل کنونی‌اش بدین نحو خلاصه می‌شوند:

۱- قندهار - اسلام طالبانی

۲- تهران - اسلام‌آباد - انقلاب اسلامی - مرکزیت قدرت

۳- کویته - ناسیونالیزم بلوچ

د) نیروهای تأثیرپذیر:

نیروهای موجود که از منابع متعدد قدرت تأثیرپذیرند، هرچند از تنوع نسبی برخوردارند؛ اما با اندکی تسامح آنها را می‌توان در دو بخش خلاصه کرد:

۱- مدارس دینی ← مولوی‌ها

۲- مدارس رسمی ← تحصیل‌کردگان مدارس رسمی و دانشگاهی

نگاهی گذرا به شرایط سیاسی - ایدئولوژیک در سیستان و بلوچستان حکایت از آن دارد که چالش‌های واقعی - اما نه در سطح و قابل رؤیت، بلکه در عمق و در خفا - در حال تشدید است. در این میان، بنابه دلایلی که تشریح خواهد شد، منابع قدرت تأثیرگذار در خارج از حیطه قدرت اسلامی فعال‌تر به نظر می‌رسند و همین جنبه از موضوع است که هوشیاری ویژه‌ای را طلب می‌کند. برای درک عمیق‌تر موضوع بهتر است آن را در بستر تاریخی به صورت تفکیکی بررسی کنیم. چالش ایدئولوژیک بعد از قدرت گرفتن طالبان در قندهار از سال ۱۹۹۴ میلادی شدت بیشتری گرفته و به نظر می‌رسد که به تدریج منطقه سیستان و بلوچستان را تحت تأثیر خود قرار دهد. درعین حال به نحو آشکاری اندیشه طالبانی در چالش با انقلاب اسلامی قرار گرفته و در کویته مرکز ایالت بلوچستان پاکستان ناسیونالیزم بلوچ را نیز به مبارزه کشانده است. بنابراین به جا است که از همین نقطه بحث را آغاز کنیم. اما قبل از آن، یادآوری این مطلب ضروری است که پیروزی انقلاب اسلامی در ایران آشکارا باعث تقویت گرایش اسلامی در کل منطقه شد. این تأثیرگذاری در بلوچستان پاکستان و کویته در قالب شکست ناسیونالیست‌های چپ بلوچ و تقویت موقعیت روحانیون اهل سنت بلوچ تجلی یافت. هم‌چنان‌که انقلاب اسلامی در اوج‌گیری مقاومت اسلامی افغانستان علیه اشغال این کشور به وسیله شوروی سابق و در نهایت پیروزی ناتمام جهاد در افغانستان تأثیر تعیین‌کننده‌ای به جای گذاشت.

اهمیت این موضوع از آن است که میزان این تأثیرگذاری ثابت باقی نماند و تحت تأثیر واقعیت‌های متفاوتی از شدت و ضعف برخوردار شد. هر چند در این واقعیت که پیروزی انقلاب اسلامی در تضعیف ناسیونالیزم چپ بلوچ مؤثر واقع شد، جای هیچ‌گونه تردیدی وجود ندارد. اما درعین حال عوامل تأثیرگذار دیگری وجود داشته است؛ اما برجستگی نقش انقلاب اسلامی در این خصوص غیرقابل تردید است. به‌ویژه آنکه مرکز توسعه و رشد ناسیونالیزم بلوچ کویته پاکستان و به صورت مشخص‌تر دانشگاه کویته است و چالش ایدئولوژی نشأت گرفته از انقلاب اسلامی و ناسیونالیزم چپ نمود عینی خود را در نیروهای دو طرف، یعنی دانشگاهیان و روحانیون اهل سنت یا مولوی‌ها، نشان داده است. پیامد همین چالش در سیستان و بلوچستان به صورت ضعیف‌تری انعکاس یافته، هرچند به دلایل گوناگونی هنوز امکان بروز به دست نیاورده است؛ اما به صورت پنهانی هم‌چنان در جریان است. در هر حال گرایش اسلامی را

به‌عنوان یک قدرت تأثیرگذار در چالش ایدئولوژیک بلوچستان در روند انقلاب اسلامی و اسلام طالبانی باید مهم ارزیابی کرد، چراکه در بلندمدت در شرایط سیاسی و اجتماعی منطقه تأثیرات پایدارتری خواهد داشت.

انقلاب اسلامی

پیروزی انقلاب اسلامی و تأسیس جمهوری اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۷ هـ ش باعث جابجایی قابل توجه نیروها و انتقال قدرت در سیستان و بلوچستان شد. هم‌چنان که در سایر استان‌ها تأثیرات مشابهی به جای گذاشت. تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی اعمال حاکمیت سیاسی در سیستان و بلوچستان از طریق خوانین و سردارها اعمال می‌گردید. این شیوه اعمال حاکمیت سابقه‌ای تاریخی دارد که در این جا مجال توضیح آن نیست. کافی است یادآوری شود که از زمان انقلاب مشروطیت و شکل‌گیری مجلس شورای ملی سابق که دوست محمدخان بارکزیی حاکم وقت در منطقه، فردی به نام رضا علی دیوان بیگی (۵)، فرستاده دولت مرکزی را با این بهانه که مردم بی‌سوادند و از مجلس چیزی نمی‌دانند به‌عنوان نماینده مجلس معرفی کرد. تا آخرین دوره مجلس شورای ملی؛ تمامی نمایندگان استان سیستان و بلوچستان یا غیربومی بوده و یا از طبقه خوانین و سردارها بوده‌اند. حتی یک مورد استثنا وجود ندارد.

پیروزی انقلاب اسلامی این روند را دگرگون ساخت. در دوره اول مجلس شورای اسلامی در سطح استان تنها یک نفر از طبقه خوانین از شهرستان خاش موفق شد به مجلس شورای اسلامی راه بیابد که آن هم اعتبارنامه‌اش تصویب نشد.

نمایندگان شهرهای ایرانشهر، سراوان و خاش از طبقه روحانیون اهل سنت و نماینده شیعه زابل روحانی و بقیه از تحصیل‌کردگان مدارس رسمی بودند. به این ترتیب مشاهده می‌شود که جابجایی نیروهای فعال سیاسی در سیستان و بلوچستان به سود طبقه روحانی و حذف سردارها بوده است. هرچند که در دوره‌های بعدی مجلس شورای اسلامی روحانیون جای خود را به تحصیل‌کردگان دانشگاهی و مدارس رسمی دادند؛ که این خود ناشی از شکافی است که در سطح محلی بین تحصیل‌کردگان مدارس رسمی و مدارس دینی از یک طرف و بین روحانیون اهل سنت و روحانیت رسمی در مرکز از طرف دیگر شکل گرفته است. ترکیب نمایندگان استان در

دوره جدید مجلس شورای اسلامی نشان می‌دهد که روحانیت اهل سنت به‌طور کلی عقب‌نشینی کرده و این ترکیب به سود نیروی تحصیل‌کرده مدارس رسمی و دانشگاهی است. هر چند اهمیت این موضوع و پی‌آمدهای بلندمدت‌تر آن هنوز به درستی شناخته نشده است؛ ولی بدون تردید در چالش‌های پنهانی سیاسی - ایدئولوژیک موجود در منطقه نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا خواهد کرد. به‌طوری‌که می‌توان گفت نوعی تقسیم‌بندی سیاسی - ایدئولوژیک در منطقه در حال شکل‌گیری است که اگر به درستی ارزیابی نگردد و راه‌حل‌های معقولی برای آنها اندیشیده نشود، به زیان منافع ملی عمل خواهد کرد. دلایل واقعی آن هرچه باشد، شک نیست که این روند در تضعیف گرایش انقلاب اسلامی در منطقه فراتر از مرزهای سیاسی و نفوذ اندیشه طالبانی در کل منطقه مؤثر خواهد بود. اگر بپذیریم که کوئته مرکز ایالت بلوچستان پاکستان تاکنون هم‌چنان نقش محوری خود را در چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک منطقه حفظ کرده است، آنگاه تحول در برداشت اسلامی، از انقلاب اسلامی به اسلام طالبانی، قابل تأمل‌تر خواهد بود. به‌ویژه آنکه گزارش‌های موثق حاکی از آن است که در مقطع پیروزی انقلاب اسلامی در ایران گرایش به انقلاب اسلامی باعث تقویت موقعیت روحانیت اهل سنت یا مولوی‌ها در کوئته پاکستان شده بود و تهران برای اولین بار نشان داد که می‌تواند در تحولات منطقه‌ای یک منبع قدرت تأثیرگذار باشد. گزارش خانم "آن ویور" از بلوچستان شرقی (۶) حاکی است که پیروزی انقلاب اسلامی در ایران باعث تضعیف و شکست هر دو ناسیونالیسم چپ و راست در بلوچستان شد و مولوی‌ها را به صحنه کشاند. خانم "ویور" درباره انتخابات ایالتی در بلوچستان پاکستان و شکست کاندیدای مورد حمایت خانم جمیله همسر داوودخان، خان کلات که از خاندان سلطنتی سابق افغانستان است، می‌نویسد:

«او [خانم جمیله] ناخشنودی خود را از برآمدن ملاها در بلوچستان که به

شکست کاندیدای مورد حمایت او در سال ۱۹۸۸ میلادی انجامید ابراز

می‌دارد. او می‌گوید نفوذ ملاها در بلوچستان افزایش یافته است.»

خانم "ویور" اضافه می‌کند که در شهر تربت، مرکز مکران، دانشجویان با همان حرارتی از

شکوه انقلاب افغانستان سخن می‌گویند که ملاها از شکوه انقلاب ایران. مولوی‌ها انقلاب ایران

را نیرومندترین نیروی منطقه می‌خوانند. (۷)

با وجود این، این تأثیرگذاری مثبت تحت تأثیر عوامل گوناگونی نتوانسته است به عنوان عامل اصلی تعیین کننده چالش ایدئولوژیک و سیاسی در بلوچستان باقی بماند و به نظر می‌رسد که به موازات عقب‌نشینی روحانیت اهل سنت در بلوچستان ایران جای خود را در کویته به اندیشه طالبانی داده باشد. هرچند که چنین جابجایی تاکنون به صورت کامل صورت نگرفته و رقابت‌های پنهانی هم‌چنان در جریان است. بدیهی است پیروزی هر کدام از این دو جریان در درون نیروهای اسلامی می‌تواند در آینده منطقه تأثیرگذار باشد. به‌ویژه آنکه اندیشه طالبانی با جاه‌طلبی‌هایی همراه است که می‌تواند منطقه را درگیر چالش‌های جدی‌تر سیاسی - ایدئولوژیک سازد.

اسلام طالبانی

ظهور طالبان به عنوان یک گروه قدرت طلب در افغانستان به لحاظ سیاسی با ابهاماتی روبه‌رو است؛ برخی تحلیل‌گران آن را محصول شکست دولت اسلامی ربانی در استقرار صلح در افغانستان از یک طرف و طرح‌های مشترک آمریکا، پاکستان و عربستان سعودی برای تسلط کامل بر افغانستان از طرف دیگر می‌دانند؛ ولی از نظر خاستگاه ایدئولوژیکی طالبان ریشه در سازماندهی مدارس دینی دارد که هسته مرکزی و اولیه آن در دیوبند هندوستان در سال ۱۸۶۷ میلادی بسته شد. بنابه اظهار نظر ویلیام میلی در کتاب "افغانستان - طالبان و سیاست جهانی"، دارالعلمای دیوبند مبلّغ نوعی از ارتدوکس محافظه‌کارانه است و مدارس تحت نفوذ آن محلّ تعلیم اکثر علمای افغانی می‌باشند. (۸) مکتب دیوبند تأثیرات عمیق ایدئولوژیک در شبه قاره هند برجای گذاشته است. در پاکستان دو حزب جماعت اسلامی به رهبری قاضی حسین احمد و به معاونت لیاقت بلوچ و جمعیت علمای اسلام به رهبری فضل‌الرحمن از قبيله پشتون (که ریاست شاخه محلی آن را در کویته پاکستان مولانا شیرانی بلوچ رهبری می‌کند) تحت تأثیر مکتب دیوبندی قرار دارند. مدارس دینی که طالبان افغانستان از آن برخاسته‌اند عمدتاً در ایالت بلوچستان پاکستان و ایالت سرحد قرار دارند که به وسیله تشکیلات حزبی مولانا فضل‌الرحمن تأسیس شده‌اند. گفته می‌شود که این مدارس از کمک‌های مالی عربستان سعودی و شیوخ ثروتمند کویته و امارات متحده عرب برخوردارند. مکتب دیوبند نظر مساعدی درباره مکتب

تشیع ندارد و تأثیرات این مکتب در بلوچستان از زمان قدرت خاندان بارکزایی در بلوچستان ایران با دعوت از روحانیون و سادات افغانی الاصل به عنوان قاضی شرع قابل ردیابی است. لاقلاً مهجور ماندن زیارتگاه‌ها در بلوچستان و از بین رفتن مراسم سوگاری ماه محرم در سایه مبارزه نظام یافته‌ای که همین روحانیون مکتب دیوبند به راه انداختند و تقویت دیدگاه ارتدوکس حنفی در میان اقوام بلوچ را می‌توان نتیجه بلافصل همین موضوع ارزیابی کرد.

گذشته از زمینه‌های مساعد تاریخی، باید توجه داشت که اکثریت مولوی‌ها در بلوچستان تحصیل‌کردگان همان مدارس هستند که تحت تأثیر مکتب دیوبندی در پاکستان به وجود آمده و در سطوح بالاتر تحصیل‌کردگان همین مدارس بودند که وارد دانشگاه مدینه می‌شدند و تا سطح لیسانس، فوق‌لیسانس و حتی دکتری الهیات تحصیل می‌کردند. خاستگاه مشترک و محل تحصیل یکسان مولوی‌ها و طالبان حاکم بر افغانستان می‌تواند نوعی پیوند عاطفی و درک مشترک از اسلام به وجود بیاورد. هرچند که دیدگاه‌های سیاسی متفاوت به نظر می‌رسند؛ اما در یک نگاه واقع‌بینانه و به دور از تعصب خاص می‌توان تصور کرد که قندهار بعد از ظهور طالبان به عنوان یک منبع تأثیرگذار در قدرت ایدئولوژیکی مطرح شده باشد. هرگاه این واقعیت را بپذیریم که در صورت تثبیت کامل حاکمیت طالبان بر کل افغانستان، تأثیرگذاری اندیشه طالبانی قوت بیشتری خواهد گرفت، آنگاه می‌توان تصور کرد که جنبش‌های اسلامی در پاکستان تحت تأثیر آن تقویت خواهد شد. به قول احمد راشد در مقاله تحلیلی "پاکستان و طالبان"، جنبش طالبان اهمیت سیاسی فوق‌العاده جدی‌ای برای پاکستان دارد، هرچند که نخبگان سیاسی و نظامی آن کشور نخست آن را نادیده گرفتند و فقط پس از نبرد مزار شریف به اهمیت آن واقف شدند. پیوندهای نزدیک طالبان با جامعه پاکستان، موضع انعطاف‌ناپذیر آنها در مورد ارزش‌های اسلامی و این واقعیت که آنها نماینده نسلی از رادیکالیسم اسلامی هستند که مورد تمجید نسل جوان طلبه‌های مدرسه‌های پاکستان است، به آنها بیشتر از دیگر گروه‌های مجاهدین افغان در داخل پاکستان نفوذ و اعتبار بخشیده است. طالبان برای بسیاری از پاکستانی‌ها الهام‌بخش هستند.

احمد راشد در تحلیل خود بر این باور است که تهدید وقوع انقلاب اسلامی در پاکستان هیچ وقت تا این حد جدی نبوده است. (۹) طبق این برداشت، هر جنبش توده‌ای اسلامی در پاکستان ممکن است از طلبه‌های مدارس پاکستان که در افغانستان دوشادوش طالبان جنگیده‌اند، کمک

بگیرد. ظاهراً کسانی که به طالبانیزه کردن پاکستان در آینده به عنوان یک راه خروج از بن‌بست سیاسی موجود و چرخش ناآرام قدرت بین سیاست‌مداران و ژنرال‌های ارتش پاکستان باور دارند، بر چنین برداشت‌هایی تأکید دارند.

از طرف دیگر باید توجه داشت که طالبان اندیشه‌های جاه‌طلبانه متنوع‌تری در پاکستان و کل منطقه دارند. خروج از انزوای جغرافیایی افغانستان و دسترسی به دریا همواره یک اندیشه قوی در افغانستان بوده است. به همین دلیل هیچ‌کدام از رژیم‌های حاکم بر افغانستان، از سلطنتی گرفته تا جمهوری داوودخان، مارکسیستی تره‌کی، اسلامی ربانی و امارت اسلامی طالبان تاکنون حاضر نشده‌اند خط "دیوراند" که ایالت کنونی پشتون‌نشین سرحد را از افغانستان جدا و به هندوستان آن روز و پاکستان کنونی پیوند می‌دهد، به رسمیت بشناسند. در منابع رسمی افغان‌ها از بلوچستان به عنوان پشتونستان جنوبی یاد شده است. ناسیونالیست‌های چپ و مارکسیست‌های افغان این هدف خود را با سیاست‌های منطقه اتحاد شوروی سابق هماهنگ کرده بودند. در توضیح استراتژی اتحاد شوروی سابق از یکی از سردارهای ناسیونالیست چپ بلوچ نقل شده است که شوروی‌ها در طرح کودتای تره‌کی در افغانستان و اشغال این کشور طرح تشکیل فدراسیونی مرکب از افغانستان کنونی و دو ایالت پشتونستان و بلوچستان از طریق تجزیه پاکستان پی‌گیری می‌کردند که در مراحل نهایی خود، ایران سوسیالیست را نیز در بر می‌گرفته است. هرچند پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و شکست نظامی شوروی سابق در افغانستان این طرح را به شکست کشاند، ولی اینکه طالبان به گونه‌ای دیگر آن را پی‌گیری نمایند به‌طور کلی منتفی نیست. اگر به هر دلیلی پاکستان دچار تحول عمیق سیاسی شود و نتواند بقای خود را تضمین نماید؛ پی‌گیری طرح شوروی سابق، البته، این بار به کمک دنیای غرب، غیرمحمتمل نخواهد بود.

هرگاه از چنین زاویه‌ای به اندیشه طالبانی توجه شود، تهدیدات آتی این اندیشه و چالش‌های جدی‌تر آن برای ناسیونالیزم بلوچ در بلوچستان و انقلاب اسلامی در منطقه روشن‌تر خواهد شد. البته این را باید جدا از موقعیت سیاسی گروه طالبان در موضع قدرت در افغانستان در نظر گرفت. زیرا با فرض حذف طالبان از اریکه قدرت در افغانستان، اندیشه طالبانی برخاسته از مدارس دینی در بلوچستان و ایالت سرحد پاکستان به عنوان یک اندیشه مدعی باقی خواهد ماند.

ناسیونالیزم بلوچ

ناسیونالیزم بلوچ ریشه در واقعیت‌های متفاوتی دارد. قبایل بلوچ را می‌توان از وفادارترین قبایل به حکومت‌های مرکزی در ایران در طول تاریخ پرفراز و نشیب کشور به حساب آورد. با وجود این به وضعیت قدرت مرکزی و چگونگی برخورد آن با مسائل مربوط به بلوچ این وفاداری از شدت و ضعف برخوردار بوده است. در عین حال این واقعیت را نیز نمی‌تواند که ناسیونالیزم بلوچ در کلات و کوئته و در آن بخش از بلوچستان که تحت تسلط انگلیس درآمده بود، امکان طرح و رشد یافت. اولین چالش ناسیونالیزم بلوچ و استعمار انگلیس را در قانون سربازی‌گیری سال ۱۹۲۸ میلادی می‌توان مشاهده کرد. در آن سال انجمن اتحاد بلوچستان یک سازمان مخفی سیاسی بود که به رهبری "عبدالعزیز گُرد" و "یوسف‌علی خان مگسی"، دو تن از سرداران تبعیدی به هندوستان هدایت گردید.

قبایل بلوچ به‌خصوص دو قبیله بزرگ مری و زهری علیه قانون سربازگیری دست به مقاومت مسلحانه زدند. هرچند که سرکوب شدند، اما قیام آنها در تقویت اندیشه ناسیونالیزم بلوچ تأثیرات پایدار بر جای گذاشت. در سال ۱۹۳۲ میلادی کنفرانس بلوچ در جیکب‌آباد هند به وسیله "یوسف‌علی خان مگسی" سازماندهی شد. در آن کنفرانس علاوه بر تعداد زیادی از ناسیونالیست‌های بلوچ، "عبدالصمد آچکزهی" به نمایندگی از قومیت پتان کوئته شرکت داشت. در همین کنفرانس بود که ضمن بررسی مشکلات بلوچستان، شیوه‌های کسب استقلال بلوچستان مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت. در اوت ۱۹۳۲ میلادی، "البلوچ کراچی" نشریه هفتگی انجمن اتحاد بلوچستان برای اولین بار نقشه بلوچستان بزرگ را که شامل مناطق بلوچ‌نشین ایران، کلات و افغانستان بود، منتشر کرد و ایجاد آن را هدف سیاسی خود قرار داد. (۱۰) در همین دوران ناسیونالیست‌های دیگری که خان کلات نمایندگی آنها را به‌عهده داشت، حزب ملی دولت کلات را به‌وجود آوردند و داعیه استقلال کلات را داشتند. در دوران جنگ جهانی دوم که حزب ملی دولت کلات به دلیل تهدید منافع خان کلات غیرقانونی اعلام شد و رهبران حزب، یعنی "ملک عبدالرحیم"، "میرغوث بخش بیزنجو"، "عبدالکریم شورش" و "میرگل خان نصیر" شاعر برجسته بلوچ به کوئته تبعید شدند؛ ناسیونالیزم بلوچ از کلات به کوئته انتقال یافت و ماهیت آن دگرگون شد.

پس از آن، ناسیونالیست‌های بلوچ با انجمن وطن "عبدالصمد آپک‌زهی" به همکاری پرداختند و به تدریج به خط مشی چپ‌گرایش یافتند و به این ترتیب سرداران بلوچ که می‌خواستند قدرت خود را جانشین قدرت استعماری انگلیس سازند، در دو گروه ناسیونالیزم راست و چپ به موضع‌گیری پرداختند. از همین زمان کوئته به مرکز ناسیونالیزم بلوچ تبدیل شد و بعدها با شکل‌گیری پاکستان چالش بین این دو گروه یعنی؛ موافقان و مخالفان الحاق بلوچستان به پاکستان ادامه یافت. با تأسیس دانشگاه کوئته این دانشگاه به صورت محور و مرکز خط دهنده ناسیونالیزم چپ بلوچ درآمد. البته این مرکزیت هم چنان پابرجاست و هر تحولی که در ارتباط با بلوچ در منطقه قابل تصور باشد، متأثر از چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک در کوئته خواهد بود.

یکی از دلایل مهم ادامه چنین مرکزیتی در کوئته انتشار نشریات به زبان بلوچی و مدافع ناسیونالیزم بلوچ است، امکانی که در جاهای دیگر فرصت بروز به دست نیاورد. علاوه بر آن سیاست‌های شوروی سابق در مورد افغانستان عامل مهم دیگری محسوب می‌شود؛ هرچند مربوط به گذشته است، اما تأثیرات آن هنوز باقی است.

ظاهراً روسیه سالانه تعدادی از دانشجویان بلوچ را با معرفی شخصیت‌های سیاسی بلوچ در کوئته‌گزینش و برای ادامه تحصیل به دانشگاه "لومومبا" در مسکو و یا دانشگاه‌های برلین شرقی، چک و سلواکی و یا کوبا اعزام می‌کرده است. خانم "آن ویور" در گزارش خود در این خصوص می‌نویسد:

«... در لسبیله در جنوب شرقی بلوچستان با گروهی از دانشجویان به گفت‌وگو نشستیم. آنها از اینکه امکان تحصیل در آمریکا ندارند ناراحتند و می‌گویند که از سال ۱۹۶۰ م. هر ساله حدود یکصد نفر بلوچ به دانشگاه پاتریس لومومبا در مسکو می‌روند، اما آنها در بازگشت معمولاً قادر به یافتن شغل نمی‌شوند. بقیه حالا به کابل می‌روند و به جنبش رهایی‌بخش بلوچ می‌پیوندند. دانشجویان از مارکس سخن می‌گویند و از ملاها به همان اندازه آمریکا ابراز انزجار می‌کنند...» (۱۱)

حتی اگر گزارش خانم "ویور" را بی‌طرفانه ندانیم، می‌توان گفت ناسیونالیزم بلوچ بخشی از

روند سیاسی است که در کوئته شکل گرفته و ناسیونالیست‌ها را در بلوچستان تحت تأثیر قرار داده است؛ هرچند که این تأثیرگذاری در منطقه بلوچستان ایران اندک بوده است. اما در عین حال باید آن را به عنوان بخشی از چالش سیاسی - ایدئولوژیک در بلوچستان در نظر گرفت. آنچه در ارتباط با بلوچستان ایران قابل تأمل است، ناسیونالیزم بلوچ برخلاف آنچه در پاکستان و افغانستان اتفاق افتاد، ماهیتی استقلال‌طلبانه نداشته است و بلوچ‌ها به هویت ایرانی خود آگاهی کافی دارند. اگر مرام نامه سازمان دموکراتیک مردم بلوچستان را که در سال ۱۳۵۸ ه. ش انتشار یافت (این مرام نامه گرایش ناسیونالیستی چپ را در بلوچستان ایران انعکاس می‌دهد) ملاک قضاوت قرار دهیم، می‌توان چنین استنباط کرد که در این مرامنامه وحدت ملی و ارضی ایران با جدیت مورد تأکید قرار گرفته و تنها نوعی خودمختاری محلی مد نظر بوده است. این در حالی است که در مرامنامه حزب اتحاد مسلمین؛ اولین تشکیلات سیاسی علمای دینی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در زاهدان شکل گرفت، وحدت مسلمین به صورت عام مورد توجه قرار گرفته و تأکید ویژه‌ای روی وحدت ملی صورت نگرفته است.

در توجیه چنین وضعیتی باید به خاستگاه متفاوت تحصیل‌کردگان مدارس رسمی در ایران و تحصیل‌کردگان در مدارس دینی در خارج از ایران توجه شود. به همین دلیل است که مسأله قدرت پیچیده‌تر می‌شود و برخورد آگاهانه با آن نیازمند هوشیاری ویژه‌ای است. این واقعیت را باید جدای از این در نظر گرفت که مردم در سیستان و بلوچستان از وفادارترین مردم به حاکمیت ملی هستند و در طول تاریخ این واقعیت را به اثبات رسانده‌اند. تجربه نشان داده است که نحوه برخورد مرکز با مردم در سیستان و بلوچستان همواره بر مبنای منافع ملی نبوده و پیش‌داوری‌هایی وجود داشته است. به نظر می‌رسد که در شرایط کنونی نیز مرکز به سیاست هوشیارانه یک دستی نیاز دارد که از قدرت دافعه کمتر و قدرت جاذبه بیشتری استفاده کند. در عین حال، جمهوری اسلامی ایران این توانایی و امکانات را دارد که بتواند مرکزیت تأثیرگذاری در بلوچستان را که تاکنون در کوئته باقی مانده است، به داخل ایران منتقل کند. تقویت مدارس دینی اهل سنت در داخل به جای بی‌اعتنایی و تضعیف آنها، افزایش واقع‌بینی در جذب تحصیل‌کردگان مدارس رسمی و به حساب آوردن آنها، تقویت نهادهای سیاسی و تحول در دیدگاه‌هایی که از قدرت دافعه برخوردارند، می‌تواند مولوی‌ها و تحصیل‌کردگان بلوچ را در

موقعیتی قرار دهد که بتواند در جذب مولوی‌ها و دانشگاهیان در بلوچستان پاکستان و بلوچ‌های افغانستان به انقلاب اسلامی مؤثر واقع شوند و منطقه را از تفوق اندیشه طالبانی محفوظ نگاه دارند. در هر حال، چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک در بلوچستان واقعیتی است که جریان دارد؛ هرچند که این‌گونه چالش‌ها در سطح آشکارا نیست، ولی در متن جامعه بلوچ وجود دارد. چالش واقعی بین ناسیونالیسم بلوچ و گرایش اسلامی تحت تأثیر دو واقعیت انقلاب اسلامی و ظهور طالبان قرار گرفته و اندیشه طالبانی با عقب‌نشینی ناسیونالیسم چپ بلوچ در قالب جمعیت علمای اسلام در پاکستان در حال تقویت است. به نظر می‌رسد ناسیونالیست‌های بلوچ هماهنگی با انقلاب اسلامی را بر تسلیم در برابر اندیشه طالبانی ترجیح می‌دهند. می‌بایستی از این برداشت مثبت بهره گرفت، مشروط بر آنکه واقع‌بینی سیاسی جایگزین برداشت‌های سیاست‌زده و پیش‌دوری‌هایی گردد که تأمین‌کننده منافع گروه‌های خاص و متنفذ محلی متکی به نهادهای قدرتمند مرکزی است.

نتیجه‌گیری

این واقعیت که در سیستان و بلوچستان مسائل مهم‌تری از قاچاق مواد مخدر و شرارت‌های امنیتی وجود دارند، آگاهانه یا ناآگاهانه در جمهوری اسلامی ایران نادیده گرفته شده است؛ به نحوی که امنیت ملی ایران را در بلندمدت مخدوش خواهد کرد. منطقه بلوچ‌نشین در محدوده سیاسی ایران و پاکستان هر دو در معرض طالبانیزه شدن قرار گرفته‌اند. پاکستان در قالب ساخت سیاسی فدرال خود مشکل را در بستر واقع‌بینانه‌تری می‌تواند محدود نگاه دارد. اما ساخت تمرکزگرایانه قدرت در جمهوری اسلامی ایران در قالب مذهب رسمی کشور احتمالاً موجب خواهد شد که گرایش ارتدوکسی از مذهب حنفی تقویت شود. این خطر وجود دارد که تأکید غیرلازم روی جنبه‌هایی از تمرکز قدرت سیاسی در بلوچستان با توجیه ایدئولوژی مذهب رسمی از قدرت جاذبه انقلاب اسلامی در منطقه بکاهد و بر قدرت دافعه آن بیفزاید. در این میان گرایش ناسیونالیستی چپ بلوچ تا زمانی که به انقلاب اسلامی نگاه مثبتی دارد در خلاء قرار خواهد گرفت و ناسیونالیسم راست با ماهیت عشیره‌ای متکی به نظام سرداری می‌تواند با سوءاستفاده خود را با اسلام طالبانی هماهنگ سازد. چنین تحولی احتمالاً برای امنیت ملی

ایران زیانبار ارزیابی می‌شود. درست به همین دلیل بسیاری از سیاست‌های جاری در سیستان و بلوچستان که تحت تأثیر گرایش‌های سیاسی - ایدئولوژیک هدایت شده از مراکز و نهادهای اصلی قدرت در تهران - و نه الزاماً دولت - به مرحله اجرا گذاشته می‌شوند، کمکی به امنیت ملی نخواهند کرد.

قاچاق مواد مخدر و شرارت‌های مرتبط با آن واقعیتی است که انکار آن بیهوده است، اما باید توجه داشت که این مشکل خود زائیده فقر گسترده و عمومی در سیستان و بلوچستان است. هزینه‌ای که کشور در این رابطه می‌پردازد، به مراتب بالاتر از هزینه‌ای است که می‌توان در یک برنامه‌ریزی حساب شده برای فقرزدایی کرد. این احتمال را نیز نباید نادیده گرفت که اهداف سیاسی با قاچاق مواد مخدر گره خورده و در بلند مدت مشکلی را به وجود می‌آورند. اگر از هم‌اکنون برای آن فکری اساسی نشود، خطرات پیش‌بینی نشده‌ای را به وجود خواهد آورد. تهران از این ظرفیت واقعی برخوردار است که مراکز تأثیرگذار منطقه‌ای دیگر را کم‌رنگ کند و خود در مقام جهت‌دهی تحولات سیاسی و فکری نقش اصلی را برعهده گیرد. اما لازمه اجتناب‌ناپذیر چنین نقش مثبتی درک واقع‌بینانه تمامی شرایطی است که منطقه در آن قرار دارد. بر همین اساس به نظر می‌رسد اتخاذ سیاست‌های آگاهانه‌تری که در سایه آن خودآگاهی بلوچ به هویت تاریخی ایرانی‌اش مورد تأکید قرار گیرد، نیاز باشد. نیازی که لااقل از نظر روشنفکران بلوچ در تهران به درستی درک نشده است.

منابع و یادداشت‌ها:

- ۱- ایرج افشارسیستانی، نگاهی به سیستان و بلوچستان، مجموعه‌ای از تاریخ و جغرافیای منطقه و ایران، بی‌جا، چاپ امین خضایی، ۱۳۶۳، صص ۲۰۱ و ۲۰۲.
- ۲- ژنرال رجینالد دایر، مهاجمان سرحد، رویارویی نظامی انگلستان با سرداران بلوچ ایرانی، ترجمه وحید احمدی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۱۳۷.
- ۳- غلامعلی رئیس‌الزاکرین، زاوسران سیستان، شرح منشور و منظوم احوال طوایف سیستان، بی‌جا، چاپ نشر فرهنگ سیستان، صص ۳۰۵ و ۳۰۶.
- ۴- همان، اشاره به عروس بدشگون، دختر شاهزاده حمزه میرزا است که به عقد سردار علیخان سیستانی درآمده بود و تقریباً هم‌زمان با قرارداد تقسیم سیستان به سه کوهه مرکز فرماندهی سردار علیخان سرابندی رسیده بود.
- ۵- رضاعلی ایوان‌بیگی، "یادبودی از کرمان و بلوچستان"، خاطرات وحید، شماره ۴۰، بی‌تا، صص ۷۰-۶۰.
- ۶- آن دیور، "خلاصه یک گزارش از بلوچستان شرقی"، فصلنامه شوهاز، شماره ۲ و ۳، تابستان ۱۹۹۱، چاپ لندن، ص ۲۱۲.
- اصل این گزارش در نیویورک در شماره ۱۵ ژانویه ۱۹۹۰ چاپ شده و خلاصه‌ای از آن در فصلنامه شوهاز، شماره ۲ و ۳، تابستان ۱۹۹۱، چاپ لندن آمده است.
- ۷- ویلیام میلی، افغانستان، طالبان و سیاست جهانی، ترجمه عبدالغفار محقق، مشهد، انتشارات ترانه، ۱۳۷۷، ص ۲۷.
- ۸- همان، صص ۱۳۴ و ۱۳۵.
- ۹- "جوانی از ناسیونالیزم در بلوچستان شرقی قبل از پیدایش پاکستان"، فصلنامه شوهاز، شماره ۲ و ۳، تابستان ۱۹۹۱، چاپ لندن، ص ۶۲.
- ۱۰- آن دیور، همان، صص ۲۰۹ و ۲۱۰.